لوکیشن

واقعیت این است

محسن تقوایی
دستیار اول کارگردان «چای تلخ»

در تاریخ ۱۲ آبان ۱۳۹۲، در روزنامه محترم «شرق» مصاحبه‌ای با جناب آقای سعید حاجی‌میری انجام شده بود که در آن از بنده در چند جا مستقیم یا غیرمستقیم مطالبی نقل شده است. به همین دلیل ذکر چند نکته را ضروری می‌دانم. ابتدا اینکه ایشان فرموده‌اند: از دقیقه یک تا ۶۰ طبق فیلمنامه فیلمبرداری شده و کارگردان نوزده است. شاید ایشان فراموش کرده‌اند که روستا در سه مرحله باید فیلمبرداری می‌شد. مرحله اول، روستای آباد، مرحله دوم؛ روستای نمیه‌ورسان و در آخر روستای آتش‌گرفته و سوخته. چطور می‌شود غیر از این روش فیلمبرداری کرد. نکته دوم؛ ایشان فرموده‌اند که در نیمه‌های تولید فلم فیلمبرداری شده به‌عنوان برنامه‌ریز بروژه بردبام و با ایشان دردل کرده و گفته‌اند که کارگردان برنامه‌ریز نمی‌خواهد این مساله به هیچ‌عنوان واقعیت ندارد و بهشدت از آن تکذیب می‌کنم. چیزی حدود ۴۵، ۶۴ سال است که به همین سبک و سیاق با ناصر تقوایی کار کرده‌ام و نبرده‌ام؟ در حالی‌که در فیلم‌هایی به‌صراحت دشواتر از چای تلخ با ایشان همکاری داشته‌ام. مانند فیلم ناخدا

لوکیشن «چای تلخ» در حال ماهیگیری

خورشید و سریال دایی جان ناپلئون

در طول پروژه بنده تحت نظر: اینجانب آقای حاجی‌میری را بیش از پنج‌ششبار ندیدم. ملاقات اول، هنگام عقد قرارداد بود که در دفترشان حدود یک ساعت با بنده صحبت کردند و من اصلا با احترام حرف‌هایشان را شنیدم. در چند مرتبه بعدی ایشان را در حیاط یا راهرو سینمای فیلم به صورت گذرا دیدم و بعد از حرکت به آبادان تا تعطیلی اول پروژه ناکنون نه ایشان را دیده‌ام و نه صحبتی داشته‌ام؛ چرا که در نوز تعطیلی فاز اول پروژه آقای نجم به من و دستیاردوم کارگردان گفت ما باید به تهران برگردیم. علت را جویا شدم و گفت: نمی‌دانم! این «نمی‌دانم» با لحنی گفته شد که خبر از اخراج ما می‌داد. قرداری از روز که به تهران رسیدم بسه سحان‌فیلم رفتم و تقاضای دیدار با آقای حاجی‌میری را کردم که موفق به ملاقات با ایشان نشدم با نگفتاشنه بشوم و ناکنون بفتش این اخراج را نمی‌دانم. وقتی برای توسعه‌حاب نزد آقای خسروجردی رفتم اهمیتی به خواسته‌ام داده نشد. نکته دیگر در مورد خرید ترانزور ۲۵کیلووات چرخدار برای صدا باید عرض کنم که خرید این دستگاه به‌واسطه آشنایی اینجانب با یکی از کارمندان تهیه‌کننده «زنگی و رومی» بود که یک ترانزور برای روز در اسیار داشتند. روزی من به اتفاق آقای خسروجردی به انباری در خیابان شاهان محاوره کردیم و پس از تایید آقای خسروجردی، توافق شد که هفته‌قبل‌تومان بابت خرید دستگاه به فروشنده داده شود نه ۱۵میلیون‌تومان!

سکانس

بُرشی از فیلمنامه چای تلخ

سکانس D 1 - داخلی - بعدازظهر - اتاق نشیمن

در اتاق باز می‌شود و دختر نوجوانی به نشیمن می‌آید، می‌دود به سمت پیرزن، اما با دیدن یک سرباز مسلح دیگر در آن سوی پنجره، هم مبهوت و از ترس دلهره دستپاچه را روی سر می‌گذارد.

سرباز راننده: بیا جلو، دنبس، ما کاری با شما نداریم.

دختر جیون می‌خزد به آغوش پیرزن. زن سالخورده دست پر از چروک خود را بر سر او می‌گذارد.

افسر جوان که پس از کوبش خانه با احساس امنیت به راهرو برگشته، با نرمش از پیرمرد می‌پرسد:

افسر جوان: کجا هس اینجا؟

پیرمرد خیره به او نگاه می‌کند، اما پاسخ نمی‌دهد.

افسر جوان: اینجا اسمش چیه؟

پیرزن: اینجا؟

افسر جوان: هلا...

پیرزن حرف نمی‌زند. افسر رو می‌کند به دختر.

افسر جوان: - بگو؟ چه میترسی؟

دختر: اینجا، اسمش ایرانه.

سرباز راننده: اینجا این دستگاه چیه؟

پیرزن: چه بگم والله...

سرباز راننده: دروغ به دروغی بگو دیگه.

پیرزن: دروغ یعنی چه اسم نداره اینجا.

سرباز راننده: دروغ میگی، عجبا همه‌مون دروغ میگن

پیرمرد: برافروخته از این تهمت، به حرف می‌آید.

پیرمرد: ما عربیه، اینجا هم اسمش نخلستانه، مال خودم.

افسر جوان: نترس، ما راه گم کردیم، اومدیم راه بپرسیم و بریم، تشنه هم هسیم...

سرباز راننده: سرکار بفرمید زودتر بریم.

افسر جوان: بیا این دستگاه خراب به اسمکان چایی مبدی بخوریم؟

سرباز از پنجره دور می‌شود. پیرزن به دختر نگاه می‌کند و او با تردید به طرف راهرو می‌رود. افسر جوان کلاهخود را از سر برمی‌دارد و با تک دست، صورت خودش را باد می‌زند.

افسر جوان: نگفتی این جاده کجا میره.

پیرمرد: هیچ‌جا، هیچ‌جا.

سرباز بدمین از در تو آمده

سرباز راننده: باغ بزرگ

پیرمرد: آخر خط که عجما میگن، یعنی همینجا اونطرف دیگه هوره... ایس دوره‌گرد تو میدونه هم یعنی چه؟... راه نداره خب، اما تو اگه میخوای بری برو، با دخال خاک عزای مردابد.

سینمای ایران

ناگفته‌های مرتضی احمدی از «چای تلخ» در گفت‌وگو با مهرداد حجتی:

به تقوایی بی‌انصافی شده است

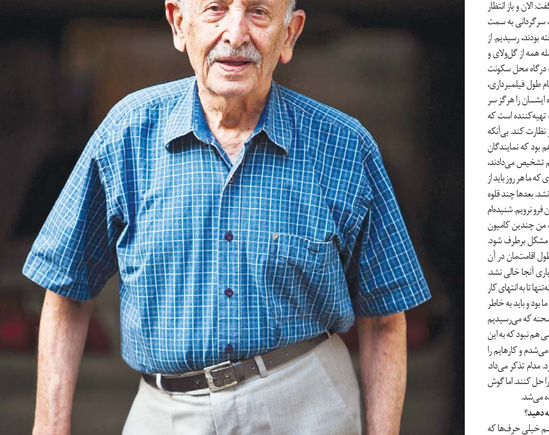

عکس: امیر حمیدی، شرق

مهرداد حجتی

چندی پیش در یک گفت‌وگوی من با ناصر تقوایی که در همین روزنامه منتشر شد، گفت‌وگویی مشروح با تهیه‌کننده فیلم «چای تلخ» در پاسخ به بخشی از سخنان ناصر تقوایی - که در همسال گفت‌وگو آمده بود- نیز در این روزنامه منتشر شد که اینک پس از گذشت چند هفته با واکنش بسامانه‌فرین و سالخورده‌ترین بازیگر همراه فیلم «چای تلخ»- روبه‌رو شده است.

«مرتضی احمدی» - بازیگر نقش پدربزرگ «چای تلخ»- یکی از شناخته‌شده‌ترین هنرمندان تئاتر و سینمای ایران است. ۸۹ساله است و به گفته خودش بیش از ۷۰سال از عمرش را در این راه گذرانده است.

او از کودکی به بازی در فیلم «خسرو کچل» که راوی قصه بود؛ تا آن دقیقه یک تا ۶۰ طبق فیلمنامه فیلمبرداری شده و کارگردان نوزده است. شاید ایشان فراموش کرده‌اند که روستا در سه مرحله باید فیلمبرداری می‌شد. مرحله اول، روستای آباد، مرحله دوم؛ روستای نمیه‌ورسان و در آخر روستای آتش‌گرفته و سوخته. چطور می‌شود بدون تهیه یک هنرمند رایزنی کرد. نکته دوم؛ ایشان فرموده‌اند که در نیمه‌های تولید فلم فیلمبرداری کرد. نکته دوم؛ ایشان فرموده‌اند که در نیمه‌های تولید بنده به‌عنوان برنامه‌ریز بروژه بردبام و با ایشان دردل کرده و گفته‌اند که کارگردان برنامه‌ریز نمی‌خواهد این مساله به هیچ‌عنوان واقعیت ندارد و بهشدت از آن تکذیب می‌کنم.

چیزی حدود ۴۵، ۶۴ سال است که به همین سبک و سیاق با ناصر تقوایی کار کرده‌ام و نبرده‌ام؟ در حالی‌که در فیلم‌هایی به‌صراحت دشوارتر از چای تلخ با ایشان همکاری داشته‌ام. مانند فیلم ناخدا

لوکیشن «چای تلخ» در روستای «گاز»

خورشید و سریال دایی جان ناپلئون

در طول پروژه بنده تحت نظر: اینجانب آقای حاجی‌میری را بیش از پنج‌ششبار ندیدم. ملاقات اول، هنگام عقد قرارداد بود که در دفترشان حدود یک ساعت با بنده صحبت کردند و من اصلا با احترام حرف‌هایشان را شنیدم. در چند مرتبه بعدی ایشان را در حیاط یا راهرو سینمای فیلم به صورت گذرا دیدم و بعد از حرکت به آبادان تا تعطیلی اول پروژه ناکنون نه ایشان را دیده‌ام و نه صحبتی داشته‌ام؛ چرا که در نوز تعطیلی فاز اول پروژه آقای نجم به من و دستیاردوم کارگردان گفت ما باید به تهران برگردیم. علت را جویا شدم و گفت: نمی‌دانم! این «نمی‌دانم» با لحنی گفته شد که خبر از اخراج ما می‌داد. قرداری از روز که به تهران رسیدم بسه سحان‌فیلم رفتم و تقاضای دیدار با آقای حاجی‌میری را کردم که موفق به ملاقات با ایشان نشدم با نگفتاشنه بشوم و ناکنون بفتش این اخراج را نمی‌دانم. وقتی برای توسعه‌حاب نزد آقای خسروجردی رفتم اهمیتی به خواسته‌ام داده نشد. نکته دیگر در مورد خرید ترانزور ۲۵کیلووات چرخدار برای صدا باید عرض کنم که خرید این دستگاه به‌واسطه آشنایی اینجانب با یکی از کارمندان تهیه‌کننده «زنگی و رومی» بود که یک ترانزور برای روز در اسیار داشتند. روزی من به اتفاق آقای خسروجردی به انباری در خیابان شاهان محاوره کردیم و پس از تایید آقای خسروجردی، توافق شد که هفته‌قبل‌تومان بابت خرید دستگاه به فروشنده داده شود نه ۱۵میلیون‌تومان!

سکوت می‌کنم. چرخه‌ای جای می‌نوشد. نفسی تازه می‌کند و با همان قاطعیت ادامه می‌دهد:

ما همه دلخوشی‌مان بودن در کنار آقای تقوایی بود. کسی که هیچ‌گاه سفرهای ۱۷ ما جدا نکرد. او تا ما روی یک سفره می‌نشست، با ما غذا می‌خورد و بیش از آنکه کسی از سر سفره بلند شود او زودتر از همه خورده و ناخورده برمی‌خاست و به لوکیشن می‌رفت. اغلب اوقات شده دلم می‌خواهد از همه مدرک جل کار بود با سرمحنه فیلمبرداری به در اناقش بگذارد. کارگردانی دقیق که نمی‌توان از او ایراد گرفت. ایراد همه منوجه تولید بود نه ضعف در مهابیون امکانات و اکسسوار محنه. تنها بازی که آقای تقوایی ناچار به استراحت و تفریح شد زمانی بود که من دادوهوار بلند شد که چرا یک تلویزیون کوچک برای دیدن بازی پرسپولیس نیست که با بیگی‌های آقای تقوایی یک تلویزیون آوردند و ایشان هم به‌خاطر من ناچار شد دوساعت کار را تعطیل کند و کنار بقیه بازی را امتاشا کند. تنها ایراد آقای تقوایی پرسپولیسی‌بودن ایشان است. تیم مورد علاقه ایشان «نفت آبادان» است. تیم شهر خودمان که من هم به آن احترام می‌گذارم از دو ساعت همه گروه تلویزیون جمع شدیم و ساعت خوشی را گذراندیم. زمانی که دانستم قرارداد می‌سنیم این نکته را یادآور شده بودم که موقع بازی پرسپولیس، حتما آن بازی را باید تماشا کنم. قول داده بودند یک تلویزیون تهیه کنند. تا آن روز یادشان رفته بود که من با کافی دایوبیدات به بادستان آورده. اینکه آقای حاجی میری گفته است آقای تقوایی کار را تعطیل می‌کرد تا تلویزیون تماشا کند یک تهمت است. اصلا ایشان فراموش کرده بود که آن روز قرار است مسابقه فوتبال پخش شود. من یادآوری کردم. درخواست تماشای فوتبال گرچه ایشان آنقدر سرش به کار گرم بود که اغلب باشی می‌رفت تماشا بخرد چرخ بدرد می‌خورد. اغلب اوقات فوتبال. اگر دیگران موجد ناهار یا یادآوری نمی‌کردند او با همان قوت به کارش ادامه می‌داد. من موقع عقد قرارداد قول گرفته بودم که یک تشک تری ارزان‌قیمت گرفته بشود مورد علاقه‌ام را تماشا کنم. این هم فقط یکبار اتفاق افتاد نه به دفعات که آقای حاجی‌میری گفته است بارها آقای تقوایی برای تماشای تلویزیون کنار آن را تعطیل می‌کرده است. این نهایت بی‌انصافی‌ای که آقای حاجی‌میری نسبت به آقای تقوایی روا می‌دارد و بنده به جان آقای تقوایی و هر چه داشتن حلوات بگویند. اگر ایشان در پی است که یکبار همان اوایل استقرار در آن استراحتگاه دیوار یکی از اتاق‌ها هم ریخته‌اند و وضعیت نابهنجار آنجا را به ما گوشزد کرد. دیوار اتاق‌ها همه تنه کشیده و نامطمئن بود. متاثری تلاشگرانه غیرقابل سکوتند. که تلاش کرد که بودند با حداقل خرج، آماده سکونت شوند. غذا را هم همانجا آماده می‌کردند که آن هم تعریفی نداشت. همه‌چیز فقیرانه پیش می‌رفت.

آیا در این کار چاره‌ای دیده دشت؟

نمی‌دانم. فقط می‌دانم که جناب آقای حاجی‌میری تهیه‌کننده محترم فیلم، قیمت طلایی یک‌ماه تمام در تاریخ سینما را زده‌اند. در ضمن روستای نمیه‌ورسان تقوایی/ را در اختیار داشت. با یک فیلمنامه درخشان که می‌دانم خیلی‌ها آرزوی ساختنش را دارند. این آقای تقوایی نیست که باید افسوس ساختنمامفلمن فیلم را بخورد؛ بلکه آقای حاجی‌میری است که باید افسوس بخورد او است که مهم‌ترین قیمت دوران حضورش در سینما را از دست داده است. شاید هم دیگر چنین فرصتی پیش نیاید. حق‌ما گرد گرفتن در کنار آقای تقوایی بود و برای تمام صحنه‌هایی که در کنار او بود فریاد اعتراض و درخواست آزادی بلند، فریاد کشیدم. خوه؟ و تقوایی با علامت سر گفت خوبه حرار و کاری برتاب کرد و مشربه را بخول گرفتم. نمی‌دانم که زنی که حمایت از صریحی داشته باشد. گرمم گرد است و اسا بسیتیم. باز شکست شل شد!

بی‌برسم: داستانش چیست؟

یک برداشت گرفتیم. نور رفت و گروه دست در جیب. آه کشیدند که این‌بار کلیب نشدیم. تقوایی گفت گروه تهیه را زیر فشار گذاشتند تا نفت سر ناترکش شد. بگریزم و اندوهگین بعطرف اناقش رفت. من و میرزای گرمیم هم به طرف اناق رفتیم تا گلوی برّ خاک را بشوییم و مترسبّر برگردیم. لختی بعد که به طرف نخلستان باغی گشتیم. دیدم یک عزیز مظلوم جویی دامنش ایشان فقط گفت: همه‌چیز از دست می‌رود. هر حس و هم نور، باید آن بگیریم. بعد هم با نهایت ظرافت و وسواس آن صفحه فیلمبرداری شد که گمان می‌کنم سکانس بسیار درخشانی هم شد.

پیرمرد دیگت می‌کند. انگار نکته‌ای به یادش آمده است. بلافاصله ادامه می‌دهد:

اما وقتی می‌گویم تدارکات ضعیف بود، واقعا ضعیف بود. پشتیبانی خوب انجام نمی‌شد یکی از افراد گروه به دریان باغاتی عزیز گفت: هیچ‌یک از گروه پشتیبانی و تدارکات به کمک نیامدند. همه ایستادند تا فرورفتن و خفه‌شدن آن فرد را تماشا کنند یکی از اعضای گروه فیلمبرداری رفت و آن غریق را نجات داد. واقعا احساس می‌بناهی می‌کردیم. چون کسی نبود که من هرگز با آقای تقوایی حرف بزنم. خودمان انجام می‌دادیم. وقتی آقای تقوایی می‌گوید خوبه. رفتم و استحه تعبه کردم، باید باور کردیم. واقعا این اتفاق افتاد. اصلا کسی وقتی نمی‌شناخت. ما بسیار بد بود. وضع اسکان و استراحت بسیار بد بود این را صادقانه می‌گویم

اگر به احترام آقای تقوایی نبود، یک‌نفر از اعضای گروه آنجا نمی‌ماند. علاقه به کار با آقای تقوایی همه را با آن همه سختی آنجا نگاه می‌داشت. این حرف‌ها که الان می‌گویم و با تلخکامی در میدان راهپیمایی آقای حاجی‌میری هم گفته‌ام یعنی همه گفته‌ایم: چه خانم گلاب آدینه «نر نقش همسرم- چه خانم مرضیه وفامهر - در نقش دختر جیون و نوامم- و چه حسین یاری - در نقش افسر عراقی- همه به دفعات و به کرات این گفته‌ایم. جمیزها بد این مشکلات را گفته‌ایم. اما همان‌طور که گفتم، گوش شنوایی وجود نداشت. گویا دستور داشتند که کاری انجام ندهند. این مشکلات بود تا روز آخر که با آتش‌گرفتن نخلستان کار به استخوان رسید. بلیت‌ها را آمده آوردند به دست ما دادند و ما را راهی تهران کردند.

بی‌برسم: گویای خواستید نکته‌ای بگویید؟

می‌گویند بنده، راجع‌به محل استراحتمان، همچنین وضعیت خورد و خوراکمان که اصلا مطلوب نبود. استراحتگاه ما محلی بود در نزدیکی لوکیشن که همیشه ما را از آنجا با یک مینی‌بوس قراضه و زوار در رفته سرمحنه فیلمبرداری می‌بردند. پیش‌تر هم گفتم، تا روز آخر هیچ مدام از دم در تا کاب مینی‌بوس باید در گلوای قرمی‌رفتیم و با پای تا مچ گل دایوبیدات به بادستان آورده. اینکه آقای حاجی میری گفته است آقای تقوایی کار را تعطیل می‌کرد تا تلویزیون تماشا کند یک تهمت است. اصلا ایشان فراموش کرده بود که آن روز قرار است مسابقه فوتبال پخش شود. من یادآوری کردم. درخواست تماشای فوتبال گرچه ایشان آنقدر سرش به کار گرم بود که اغلب باشی می‌رفت تماشا بخرد چرخ بدرد می‌خورد. اغلب اوقات فوتبال. اگر دیگران موجد ناهار یا یادآوری نمی‌کردند او با همان قوت به کارش ادامه می‌داد. من موقع عقد قرارداد قول گرفته بودم که یک تشک تری ارزان‌قیمت گرفته بشود مورد علاقه‌ام را تماشا کنم. این هم فقط یکبار اتفاق افتاد نه به دفعات که آقای حاجی‌میری گفته است بارها آقای تقوایی برای تماشای تلویزیون کنار آن را تعطیل می‌کرده است. این نهایت بی‌انصافی‌ای که آقای حاجی‌میری نسبت به آقای تقوایی روا می‌دارد و بنده به جان آقای تقوایی و هر چه داشتن حلوات بگویند. اگر ایشان در پی است که یکبار همان اوایل استقرار در آن استراحتگاه دیوار یکی از اتاق‌ها هم ریخته‌اند و وضعیت نابهنجار آنجا را به ما گوشزد کرد. دیوار اتاق‌ها همه تنه کشیده و نامطمئن بود. متاثری تلاشگرانه غیرقابل سکوتند. که تلاش کرد که بودند با حداقل خرج، آماده سکونت شوند. غذا را هم همانجا آماده می‌کردند که آن هم تعریفی نداشت. همه‌چیز فقیرانه پیش می‌رفت.

آیا در این کار چاره‌ای دیده دشت؟

نمی‌دانم. فقط می‌دانم که جناب آقای حاجی‌میری تهیه‌کننده محترم فیلم، قیمت طلایی یک‌ماه تمام در تاریخ سینما را زده‌اند. در ضمن روستای نمیه‌ورسان تقوایی/ را در اختیار داشت. با یک فیلمنامه درخشان که می‌دانم خیلی‌ها آرزوی ساختنش را دارند. این آقای تقوایی نیست که باید افسوس ساختنمامفلمن فیلم را بخورد؛ بلکه آقای حاجی‌میری است که باید افسوس بخورد او است که مهم‌ترین قیمت دوران حضورش در سینما را از دست داده است. شاید هم دیگر چنین فرصتی پیش نیاید. حق‌ما گرد گرفتن در کنار آقای تقوایی بود و برای تمام صحنه‌هایی که در کنار او بود فریاد اعتراض و درخواست آزادی بلند، فریاد کشیدم. خوه؟ و تقوایی با علامت سر گفت خوبه. خوار و کاری برتاب کرد و مشربه را بخول گرفتم. نمی‌دانم که زنی که حمایت از صریحی داشته باشد. گرمم گرد است و اسا بسیتیم. باز شکست شل شد!

بی‌برسم: داستانش چیست؟

کلب نشدیم. تقوایی گفت گروه تهیه را زیر فشار گذاشتند تا نفت سر ناترکش شد. بگریزم و اندوهگین بعطرف اناقش رفت. من و میرزای گرمیم هم به طرف اناق رفتیم تا گلوی برّ خاک را بشوییم و مترسبّر برگردیم. لختی بعد که به طرف نخلستان باغی گشتیم. دیدم یک عزیز مظلوم جویی دامنش ایشان فقط گفت: همه‌چیز از دست می‌رود. هر حس و هم نور، باید آن بگیریم. بعد هم با نهایت ظرافت و وسواس آن صفحه فیلمبرداری شد که گمان می‌کنم سکانس بسیار درخشانی هم شد.

پیرمرد دیگت می‌کند. انگار نکته‌ای به یادش آمده است. بلافاصله ادامه می‌دهد:

اگر به احترام آقای تقوایی نبود، یک‌نفر از اعضای گروه آنجا نمی‌ماند. علاقه به کار با آقای تقوایی همه را با آن همه سختی آنجا نگاه می‌داشت. این حرف‌ها که الان می‌گویم و با تلخکامی در میدان راهپیمایی آقای حاجی‌میری هم گفته‌ام یعنی همه گفته‌ایم: چه خانم گلاب آدینه «نر نقش همسرم- چه خانم مرضیه وفامهر - در نقش دختر جیون و نوامم- و چه حسین یاری - در نقش افسر عراقی- همه به دفعات و به کرات این گفته‌ایم. جمیزها بد این مشکلات را گفته‌ایم. اما همان‌طور که گفتم، گوش شنوایی وجود نداشت. گویا دستور داشتند که کاری انجام ندهند. این مشکلات بود تا روز آخر که با آتش‌گرفتن نخلستان کار به استخوان رسید. بلیت‌ها را آمده آوردند به دست ما دادند و ما را راهی تهران کردند.

بی‌برسم: گویای خواستید نکته‌ای بگویید؟

می‌گویند بنده، راجع‌به محل استراحتمان، همچنین وضعیت خورد و خوراکمان که اصلا مطلوب نبود. استراحتگاه ما محلی بود در نزدیکی لوکیشن که همیشه ما را از آنجا با یک مینی‌بوس قراضه و زوار در رفته سرمحنه فیلمبرداری می‌بردند. پیش‌تر هم گفتم، تا روز آخر هیچ مدام از دم در تا کاب مینی‌بوس باید در گلوای قرمی‌رفتیم و با پای تا مچ گل دایوبیدات به بادستان آورده. اینکه آقای حاجی میری گفته است آقای تقوایی کار را تعطیل می‌کرد تا تلویزیون تماشا کند یک تهمت است. اصلا ایشان فراموش کرده بود که آن روز قرار است مسابقه فوتبال پخش شود. من یادآوری کردم. درخواست تماشای فوتبال گرچه ایشان آنقدر سرش به کار گرم بود که اغلب باشی می‌رفت تماشا بخرد چرخ بدرد می‌خورد. اغلب اوقات فوتبال. اگر دیگران موجد ناهار یا یادآوری نمی‌کردند او با همان قوت به کارش ادامه می‌داد. من موقع عقد قرارداد قول گرفته بودم که یک تشک تری ارزان‌قیمت گرفته بشود مورد علاقه‌ام را تماشا کنم. این هم فقط یکبار اتفاق افتاد نه به دفعات که آقای حاجی‌میری گفته است بارها آقای تقوایی برای تماشای تلویزیون کنار آن را تعطیل می‌کرده است. این نهایت بی‌انصافی‌ای که آقای حاجی‌میری نسبت به آقای تقوایی روا می‌دارد و بنده به جان آقای تقوایی و هر چه داشتن حلوات بگویند. اگر ایشان در پی است که یکبار همان اوایل استقرار در آن استراحتگاه دیوار یکی از اتاق‌ها هم ریخته‌اند و وضعیت نابهنجار آنجا را به ما گوشزد کرد. دیوار اتاق‌ها همه تنه کشیده و نامطمئن بود. متاثری تلاشگرانه غیرقابل سکوتند. که تلاش کرد که بودند با حداقل خرج، آماده سکونت شوند. غذا را هم همانجا آماده می‌کردند که آن هم تعریفی نداشت. همه‌چیز فقیرانه پیش می‌رفت.

آیا در این کار چاره‌ای دیده دشت؟

نمی‌دانم. فقط می‌دانم که جناب آقای حاجی‌میری تهیه‌کننده محترم فیلم، قیمت طلایی یک‌ماه تمام در تاریخ سینما را زده‌اند. در ضمن روستای نمیه‌ورسان تقوایی/ را در اختیار داشت. با یک فیلمنامه درخشان که می‌دانم خیلی‌ها آرزوی ساختنش را دارند. این آقای تقوایی نیست که باید افسوس ساختنمامفلمن فیلم را بخورد؛ بلکه آقای حاجی‌میری است که باید افسوس بخورد او است که مهم‌ترین قیمت دوران حضورش در سینما را از دست داده است. شاید هم دیگر چنین فرصتی پیش نیاید. حق‌ما گرد گرفتن در کنار آقای تقوایی بود و برای تمام صحنه‌هایی که در کنار او بود فریاد اعتراض و درخواست آزادی بلند، فریاد کشیدم. خوه؟ و تقوایی با علامت سر گفت خوبه. خوار و کاری برتاب کرد و مشربه را بخول گرفتم. نمی‌دانم که زنی که حمایت از صریحی داشته باشد. گرمم گرد است و اسا بسیتیم. باز شکست شل شد!

بی‌برسم: داستانش چیست؟

کلب نشدیم. تقوایی گفت گروه تهیه را زیر فشار گذاشتند تا نفت سر ناترکش شد. بگریزم و اندوهگین بعطرف اناقش رفت. من و میرزای گرمیم هم به طرف اناق رفتیم تا گلوی برّ خاک را بشوییم و مترسبّر برگردیم. لختی بعد که به طرف نخلستان باغی گشتیم. دیدم یک عزیز مظلوم جویی دامنش ایشان فقط گفت: همه‌چیز از دست می‌رود. هر حس و هم نور، باید آن بگیریم. بعد هم با نهایت ظرافت و وسواس آن صفحه فیلمبرداری شد که گمان می‌کنم سکانس بسیار درخشانی هم شد.

پیرمرد دیگت می‌کند. انگار نکته‌ای به یادش آمده است. بلافاصله ادامه می‌دهد:

اما وقتی می‌گویم تدارکات ضعیف بود، واقعا ضعیف بود. پشتیبانی خوب انجام نمی‌شد یکی از افراد گروه به دریان باغاتی عزیز گفت: هیچ‌یک از گروه پشتیبانی و تدارکات به کمک نیامدند. همه ایستادند تا فرورفتن و خفه‌شدن آن فرد را تماشا کنند یکی از اعضای گروه فیلمبرداری رفت و آن غریق را نجات داد. واقعا احساس می‌بناهی می‌کردیم. چون کسی نبود که من هرگز با آقای تقوایی حرف بزنم. خودمان انجام می‌دادیم. وقتی آقای تقوایی می‌گوید خوبه. رفتم و استحه تعبه کردم، باید باور کردیم. واقعا این اتفاق افتاد. اصلا کسی وقتی نمی‌شناخت. ما بسیار بد بود. وضع اسکان و استراحت بسیار بد بود این را صادقانه می‌گویم

اگر به احترام آقای تقوایی نبود، یک‌نفر از اعضای گروه آنجا نمی‌ماند. علاقه به کار با آقای تقوایی همه را با آن همه سختی آنجا نگاه می‌داشت. این حرف‌ها که الان می‌گویم و با تلخکامی در میدان راهپیمایی آقای حاجی‌میری هم گفته‌ام یعنی همه گفته‌ایم: چه خانم گلاب آدینه «نر نقش همسرم- چه خانم مرضیه وفامهر - در نقش دختر جیون و نوامم- و چه حسین یاری - در نقش افسر عراقی- همه به دفعات و به کرات این گفته‌ایم. جمیزها بد این مشکلات را گفته‌ایم. اما همان‌طور که گفتم، گوش شنوایی وجود نداشت. گویا دستور داشتند که کاری انجام ندهند. این مشکلات بود تا روز آخر که با آتش‌گرفتن نخلستان کار به استخوان رسید. بلیت‌ها را آمده آوردند به دست ما دادند و ما را راهی تهران کردند.

بی‌برسم: گویای خواستید نکته‌ای بگویید؟

می‌گویند بنده، راجع‌به محل استراحتمان، همچنین وضعیت خورد و خوراکمان که اصلا مطلوب نبود. استراحتگاه ما محلی بود در نزدیکی لوکیشن که همیشه ما را از آنجا با یک مینی‌بوس قراضه و زوار در رفته سرمحنه فیلمبرداری می‌بردند. پیش‌تر هم گفتم، تا روز آخر هیچ مدام از دم در تا کاب مینی‌بوس باید در گلوای قرمی‌رفتیم و با پای تا مچ گل دایوبیدات به بادستان آورده. اینکه آقای حاجی میری گفته است آقای تقوایی کار را تعطیل می‌کرد تا تلویزیون تماشا کند یک تهمت است. اصلا ایشان فراموش کرده بود که آن روز قرار است مسابقه فوتبال پخش شود. من یادآوری کردم. درخواست تماشای فوتبال گرچه ایشان آنقدر سرش به کار گرم بود که اغلب باشی می‌رفت تماشا بخرد چرخ بدرد می‌خورد. اغلب اوقات فوتبال. اگر دیگران موجد ناهار یا یادآوری نمی‌کردند او با همان قوت به کارش ادامه می‌داد. من موقع عقد قرارداد قول گرفته بودم که یک تشک تری ارزان‌قیمت گرفته بشود مورد علاقه‌ام را تماشا کنم. این هم فقط یکبار اتفاق افتاد نه به دفعات که آقای حاجی‌میری گفته است بارها آقای تقوایی برای تماشای تلویزیون کنار آن را تعطیل می‌کرده است. این نهایت بی‌انصافی‌ای که آقای حاجی‌میری نسبت به آقای تقوایی روا می‌دارد و بنده به جان آقای تقوایی و هر چه داشتن حلوات بگویند. اگر ایشان در پی است که یکبار همان اوایل استقرار در آن استراحتگاه دیوار یکی از اتاق‌ها هم ریخته‌اند و وضعیت نابهنجار آنجا را به ما گوشزد کرد. دیوار اتاق‌ها همه تنه کشیده و نامطمئن بود. متاثری تلاشگرانه غیرقابل سکوتند. که تلاش کرد که بودند با حداقل خرج، آماده سکونت شوند. غذا را هم همانجا آماده می‌کردند که آن هم تعریفی نداشت. همه‌چیز فقیرانه پیش می‌رفت.

آیا در این کار چاره‌ای دیده دشت؟

نمی‌دانم. فقط می‌دانم که جناب آقای حاجی‌میری تهیه‌کننده محترم فیلم، قیمت طلایی یک‌ماه تمام در تاریخ سینما را زده‌اند. در ضمن روستای نمیه‌ورسان تقوایی/ را در اختیار داشت. با یک فیلمنامه درخشان که می‌دانم خیلی‌ها آرزوی ساختنش را دارند. این آقای تقوایی نیست که باید افسوس ساختنمامفلمن فیلم را بخورد؛ بلکه آقای حاجی‌میری است که باید افسوس بخورد او است که مهم‌ترین قیمت دوران حضورش در سینما را از دست داده است. شاید هم دیگر چنین فرصتی پیش نیاید. حق‌ما گرد گرفتن در کنار آقای تقوایی بود و برای تمام صحنه‌هایی که در کنار او بود فریاد اعتراض و درخواست آزادی بلند، فریاد کشیدم. خوه؟ و تقوایی با علامت سر گفت خوبه. خوار و کاری برتاب کرد و مشربه را بخول گرفتم. نمی‌دانم که زنی که حمایت از صریحی داشته باشد. گرمم گرد است و اسا بسیتیم. باز شکست شل شد!

بی‌برسم: داستانش چیست؟

کلب نشدیم. تقوایی گفت گروه تهیه را زیر فشار گذاشتند تا نفت سر ناترکش شد. بگریزم و اندوهگین بعطرف اناقش رفت. من و میرزای گرمیم هم به طرف اناق رفتیم تا گلوی برّ خاک را بشوییم و مترسبّر برگردیم. لختی بعد که به طرف نخلستان باغی گشتیم. دیدم یک عزیز مظلوم جویی دامنش ایشان فقط گفت: همه‌چیز از دست می‌رود. هر حس و هم نور، باید آن بگیریم. بعد هم با نهایت ظرافت و وسواس آن صفحه فیلمبرداری شد که گمان می‌کنم سکانس بسیار درخشانی هم شد.

پیرمرد دیگت می‌کند. انگار نکته‌ای به یادش آمده است. بلافاصله ادامه می‌دهد:

اما وقتی می‌گویم تدارکات ضعیف بود، واقعا ضعیف بود. پشتیبانی خوب انجام نمی‌شد یکی از افراد گروه به دریان باغاتی عزیز گفت: هیچ‌یک از گروه پشتیبانی و تدارکات به کمک نیامدند. همه ایستادند تا فرورفتن و خفه‌شدن آن فرد را تماشا کنند یکی از اعضای گروه فیلمبرداری رفت و آن غریق را نجات داد. واقعا احساس می‌بناهی می‌کردیم. چون کسی نبود که من هرگز با آقای تقوایی حرف بزنم. خودمان انجام می‌دادیم. وقتی آقای تقوایی می‌گوید خوبه. رفتم و استحه تعبه کردم، باید باور کردیم. واقعا این اتفاق افتاد. اصلا کسی وقتی نمی‌شناخت. ما بسیار بد بود. وضع اسکان و استراحت بسیار بد بود این را صادقانه می‌گویم

اگر به احترام آقای تقوایی نبود، یک‌نفر از اعضای گروه آنجا نمی‌ماند. علاقه به کار با آقای تقوایی همه را با آن همه سختی آنجا نگاه می‌داشت. این حرف‌ها که الان می‌گویم و با تلخکامی در میدان راهپیمایی آقای حاجی‌میری هم گفته‌ام یعنی همه گفته‌ایم: چه خانم گلاب آدینه «نر نقش همسرم- چه خانم مرضیه وفامهر - در نقش دختر جیون و نوامم- و چه حسین یاری - در نقش افسر عراقی- همه به دفعات و به کرات این گفته‌ایم. جمیزها بد این مشکلات را گفته‌ایم. اما همان‌طور که گفتم، گوش شنوایی وجود نداشت. گویا دستور داشتند که کاری انجام ندهند. این مشکلات بود تا روز آخر که با آتش‌گرفتن نخلستان کار به استخوان رسید. بلیت‌ها را آمده آوردند به دست ما دادند و ما را راهی تهران کردند.

بی‌برسم: گویای خواستید نکته‌ای بگویید؟

می‌گویند بنده، راجع‌به محل استراحتمان، همچنین وضعیت خورد و خوراکمان که اصلا مطلوب نبود. استراحتگاه ما محلی بود در نزدیکی لوکیشن که همیشه ما را از آنجا با یک مینی‌بوس قراضه و زوار در رفته سرمحنه فیلمبرداری می‌بردند. پیش‌تر هم گفتم، تا روز آخر هیچ مدام از دم در تا کاب مینی‌بوس باید در گلوای قرمی‌رفتیم و با پای تا مچ گل دایوبیدات به بادستان آورده. اینکه آقای حاجی میری گفته است آقای تقوایی کار را تعطیل می‌کرد تا تلویزیون تماشا کند یک تهمت است. اصلا ایشان فراموش کرده بود که آن روز قرار است مسابقه فوتبال پخش شود. من یادآوری کردم. درخواست تماشای فوتبال گرچه ایشان آنقدر سرش به کار گرم بود که اغلب باشی می‌رفت تماشا بخر